کانسپت

داستان هنرهای مفهومی- بخش دوم

پرواز بر فراز زمان

علیرضا امیرحاجبی

■ قبل از اینکه داستان خود درباره هنرهای مفهومی را آغاز کنم باید در ابتدا از خوانندگان عزیزی که ما را در این راه تشویق کرده‌اند، تشکر کنم و از طرفی به دلیل وقفه‌هایی که در انتشار مرتب ستون‌های تجسمی و مفهومی پیش می‌آید پوزش بخواهم. این وقفه‌ها دلایلی کاملا موجه و مشخص دارد از جمله صفحات ویژه. نمونه اخیر این صفحات، گفت‌وگو با «کریستو» هنرمند برجسته محیطی بود که ارزش این را داشت که ستون‌های ثابت برای یک هفته پادرهوا شود.

نکته دیگر آنکه، یکی از دوستان عزیز پیشنهاد داد که داستان پیدایش هنرهای مفهومی را عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر مورد بررسی قرار دهیم. پرسیدم چقدر عمیق؟ فرمودند: «می‌توان تا عمق تاریخ هم رفت و سرنخ‌هایی را در زمان رنسانس یا باروک از این هنر به دست آورد. عرض کردم که اگر بخواهیم می‌توان تا دوران پارینه‌سنگی یا مزوزوییک هم پیش رفت و نقاشی‌های غارنشینان در آلتامیرا و لاسکو را هم به ماجرای هنر مفهومی متصل کرد. بحث ادامه یافت و به جاهای بسیار جالبی رسید. دوست من معتقد بود که همان نقاشی‌ها نوعی هنر مفهوم‌گرا محسوب می‌شود. من هم در جواب گفتم که اصلا «هنر» مفهومی است در ارتباط مستقیم با تمدن. یعنی مردمان بدوی اعتقادی به امر هنری نداشتند و آثاری را که ما در حال حاضر هنری می‌دانیم، بخشی از مراسم و آیین‌های مادی و معنوی خود قلمداد می‌کردند مثل رقص یا نقاشی شمن‌ها و جادوگران. در دنیای جدید یونانیان هم تا مدت‌ها هنر به عنوان یک فن (تکنیک) مورد بررسی و تجلیل قرار می‌گرفت. اما با یک دید متساهل می‌توان ریشه همه چیز را به همه چیز وصل کرد. مثل کاری که بسیاری از کارشناسان و منتقدان هنر و فلسفه انجام می‌دهند. نمونه از این دست زیاد است.

روایت ما تا آنجا نیمه‌کاره ماند که فوتوریست‌ها یا همان آینده‌گرایان به‌شدت بر هنر محافظه‌کار آکادمیک و موزه‌ای تاختند. «مارینتی» و دوستانش پس از یک تصادف رانندگی مختصر به خانه بازمی‌گردند و دست به‌کار نوشتن بیانیه تند و تیز می‌شوند که در ۱۹۰۹ روزنامه فیگارو زحمت چاپ آن را کشید. فضا در هنر آرمانی فوتوریست‌ها باید تغییر می‌کرد. آنچه درون بود باید بیرون می‌آمد. اما مشکل در اینجا بود که نگاه آنان هنوز به دو هنر نقاشی و مجسمه‌سازی و نیز ادبیات معطوف بود که نوعی محدودیت به شمار می‌آمد.

اما نهضت «دادا» توانست به شکلی تدریجی این ایده

پرتره تریستان تزارا

را در عرض چند سال قبل و بعد از جنگ جهانی دوم عملی کند. دادا از کجا آغاز شد؟ این پرسشی است که «هانس ریشتر» در مقاله مشهور خود به آن می‌پردازد. شورشیانی چون هوگو بال، تریستان تزارا، حتی گیوم آپولینر از مکانی سر درآوردند که نام فیلسوف بزرگ فرانسوی بر رویش بود: «ولتر» مرکز اصلی طغیان هنری همین مکان کوچک در زوریخ بود. هوگو بال در خاطراتش می‌نویسد: «... وقتی مشغول نصب پوسترهای فوتوریستی به دیوارها بودیم، ناگهان چهار چهره درخشان با پرونده و عکس‌های زیر بغل وارد شدند و چندین بار مودبانه تعظیم کردند و سپس به معرفی خود پرداختند: مارسل و ژرژ ژانکو تریستان تزارا و نفر چهارم که نامش را به یاد نمی‌آورم. هانس آرپ نیز آنجا بود. با کمترین مقدار گفت‌وگو همدیگر را درک کردیم. به‌زودی ژانکو یکی از تابلوهای خود را به نام «فرشتگان بزرگ» در کنار سایر تابلوهای زیبای مجموعه به دیوار آویخت. همان روز تزارا یکی از شعرهایش را خواند و سپس با ژستی محافظه‌کارانه پاکت‌های اشعارش را یکی پس از دیگری از جیب کتش خارج کرد و خواند. باشگاه دادا، شوری شبانه در زوریخ به وجود آورده بود.» در این بین نقش تزارا شاعر رومانیایی بسیار پررنگ می‌نمود. دادا، بدون شعر تزارا، بدون جامطلبی‌های خارق‌العاده‌اش، بدون بیانیه‌هایش، بدون سخنوری‌های آشوب‌طلبانه و استادانه‌اش هیچ چیز نداشت. تزارا، سخنور و گوینده‌ای توانا با تسلط کامل به زبان فرانسه بود. وی اجراهای شاعرانه‌اش را با فریاد، شیون و سوت کشیدن‌های عجیب فاصله‌گذاری می‌کرد. اشیا، زنگ‌ها، طبل‌ها، زنگوله گاو، قابلمه‌های روی میز یا حتی درون جعبه، به وسیله او جان می‌گرفتند و اغلب با تاکیداتی از زبانی نوین و شاعرانه ترکیب و سپس با مفاهیم عینی و جسمی خالص همراه می‌شدند. به درستی مشخص نیست که تا قبل از این هیاهوگری هنرمندان شبه‌دیوانه دادا آیا کسی در طول تاریخ هنرهای تجسمی و دراماتیک اروپا به فکر آوردن یک اسب و درشکه به درون یک کافه افتاده بود یا نه. گمان نمی‌کنم. این بستر مناسبی بود برای یک هنرمند نابغه که از انقلابی زیباشناختی در هنر ایجاد کند: «مارسل دوشان.»

عکس: آیدین رهبر، شرق

گفت‌وگویی منتشر نشده با زنده‌یاد «منصوره حسینی»

روزگار خوشی داشتیم

محمدرضا طاهری

زمستان ۸۹ بود. یک سال و چند ماه قبل از آنکه «مادر مهربان هنر» در تنهایی و سکوت در یک روز گرم تابستانی با دنیا و مردمانش وداع کند. به همراه دوستان در سایت موزه هنرهای معاصر به دیدار او رفتیم. قصد داشتیم گفت‌وگویی با این هنرمند نقاش ترتیب دهیم. مراحل هماهنگی آنقدرها هم که فکر می‌کردیم سخت نبود و بانو «منصوره حسینی» با مهربانی مادرانه‌اش در اولین فرصت ما را به حضور پذیرفت. وارد خانه‌اش که شدیم همه چیز آماده بود که دل آدم علاقه‌مند به هنر به بال بال زدن درآید. صفا و مهربانی پیرزن قد خمیده‌ای را شاهد بودیم که پشت چهره چروکیده‌اش سال‌ها سلوک هنری و تجربه و افتخار پنهان بود. زیبایی و شکوه تابلوها و مجسمه‌های گوشه و کنار خانه چنان مخاطب را سر ذوق می‌آورد که برای دقایقی روح از کالبد خروج می‌کرد و در تالار خانه به پرواز در می‌آمد. فراموش کردیم برای مصاحبه به اینجا آمده‌ایم و همچنان مبهوت زیبایی‌های هجوم‌آورده به سویمان بودیم... ناگهان مادر مهربان هنر را دیدیم که با دو فنجان قهوه به سمت‌مان آمد. احساس می‌کردیم خوشبخت‌ترین مصاحبه‌کننده دنیاییم. می‌نشینند. می‌نشینیم و گفت‌وگو که نه، کلاس درس آغاز می‌شود. سر صحبت را خودش باز می‌کند. از حس و حالش می‌گوید و از خاطرات گذشته.

■■■

میدانیم که مدتی است از درد در ناحیه گردن رنج می‌برید. الان وضعیت‌تان چگونه است؟

بیماری‌ای که از سال‌ها پیش با من است خیلی بیشتر از قبل اذیتم می‌کند. این ناراحتی مربوط می‌شود به مشکل مهره‌های گردن که از ۴۰ سال پیش شروع شد. البته سال‌ها پیش که یک‌بار معالجه شدم پزشکم به من گفت تو را ۲۵سال گارانتی می‌کنم. منِ ساده‌دل چقدر خوشحال بودم که فکر می‌کردم ۲۵سال بعد هیچ وقت نمی‌آید. اما حالا آن ۲۵سال تمام شده و من این روزها بسیار رنج می‌برم. شادروان چنگیز (همسرم) آن وقت‌ها کارش در روابط فرهنگی بود و در انتهای خیابان «شاهپور» یک کارگاه سفال داشت. من در سال‌های بعد از معالجه بسیار وقتم را در آن کارگاه سفال می‌گذراندم که با انجام کارهای سنگین همراه بود. گِل ۲۰ کیلویی را بلند می‌کردم و می‌کوبیدم زمین. همیشه هم به ساختن کارهایی با ابعاد بزرگ علاقه داشتم. مثلا دوست داشتم پیکره‌هایی شبیه کوهی را بسازم که در راه دماوند دیده بودم. شاید همان بی‌پروایی‌ها حالا به این روزم انداخته باشد. اما سختی بیماری به خود بیماری نیست. به این است که می‌بینی کارهایی هست که قبلا می‌توانستی انجام بدهی و حالا نمی‌توانی. اگر از اول نتوانی، ناراحتی ندارد اما خاطره آن توانستن‌هاست که انسان را آزار می‌دهد. البته اخیرا و این روزها با ناتوانی‌های جسمی‌ام که روبه‌رو می‌شوم از ته دل بنا می‌کنم به خندیدن. می‌خندم به بازی‌هایی که این دنیا سر آدمیزاد درمی‌آورد...

هنگامی که در دانشکده هنرهای زیبا آموزش خود را آغاز کردید، چهار پنج سال بیشتر از تاسیس این دانشکده نمی‌گذشت. از دوران دانشکده هنر بگویید و اینکه چطور از دانشکده پا به دنیای حرفه‌ای گذاشتید...

وقتی به دانشکده وارد شدم از همه ضعیف‌تر بودم. تلاش خیلی زیادی کردم تا به سطح دیگران رسیدم. علاقه‌ای که از خود نشان می‌دادم به هیچ‌وجه قابل مقایسه با دیگر دانشجویان نبود. حتی در فصل تابستان که کلاس‌ها تعطیل می‌شد، با نگهبان دانشکده هماهنگ می‌کردم و هر روز به آنجا می‌رفتم و کار می‌کردم. یادم است که باید در را از داخل قفل می‌کردم و این بسیار برایم ترسناک بود اما وقتی مشغول به کار می‌شدم، ترس یادم می‌رفت. تقریبا از اواخر سال دوم بود که تلاش هایم کم‌کم نتیجه داد و به سطح دیگران رسیدم. از سال سوم به بعد هم می‌توانم بگویم که از بهترین‌های دانشکده بودم. مخصوصا طراحی‌هایم بسیار خوب شده بود و خیلی به چشم می‌آمد و کنار چهره‌هایی مثل «حسین کاظمی» قرار می‌گرفت.

در آن سال‌ها «محمد درخشش» مکانی برای برپایی نمایشگاه‌های هنری اختصاص داده بود. خیلی از کارهایم را در آنجا به نمایش می‌گذاشتم. کم‌کم آثارم به جاهای دیگر هم رفت و بسیار هم درباره‌اش گفت‌وگو شد. نقدهای زیادی بر آثارم در مطبوعات منتشر شد. مثلا یادم است «احسان یارشاطر» در یکی از مجلات مطلب مفصلی درباره تابلو «دماوند در فصل بهار» من نوشته بود. یک نمایشگاه هم در انجمن ایران-انگلیس برپا کردم که خیلی سر و صدا کرد و باعث شد آثارم مخاطبان خارجی هم پیدا کند. بعد از آن بود که ظاهرا در یکی از مجلات هنری کپنهاگ، خانمی مطلبی درباره آثار من نوشته بود و عکسی هم از من بر جلد آن مجله انداخته بودند. این را هم جالب است تعریف کنم که بعد از انتشار آن مجله، نامه‌ای از یک عکاس جوان دانمارکی برایم آمد که از من دعوت کرده بود به کپنهاگ بروم و کارهای هنری‌ام را در آنجا و در آتلیه آن جوان پی بگیرم. آن مجله را ندارم اما آن نامه را اخیرا در کاغذهای قدیمی‌ام پیدا کرده‌ام. ظاهرا با توجه به نوشته‌های آن جوان اسم نویسنده آن مطلب خانم «مارین کوک» بوده است.

شما سال ۱۳۳۸ از آکادمی هنرهای زیبای رُم پایان‌نامه خود را گرفتید. ممکن است از دوران تحصیل در ایتالیا بگویید؟

وقتی برای تحصیل به رم رفتم، برای امتحان ورودی دانشکده پنج روز متوالی کنکور دادم. انواع امتحان‌های عملی و تئوری را از من گرفتند. ابتدا خیلی دلهره داشتم که نکند ضعیف باشم و پذیرفته نشوم؛ اما مسوولان دانشگاه بعد از بررسی آثارم به من گفتند تو به درد شاگردی نمی‌خوری. منظورشان این بود که از سطح شاگردان آنها بالاترم. گفتند دوره تحصیلی ما چهارسال است و از من خواستند که خودم انتخاب کنم که از کدام سال شروع به تحصیل کنم. البته این را هم گفتند که از سال سوم باید تز بنویسم. برای همین هم من سال دوم را برای شروع انتخاب کردم که تا سال سوم زبانم قوی شود و آماده نوشتن تز شوم.

موضوع تز شما چه بود؟

یادم نیست؛ اما محتوای آن به مقایسه نقاشی‌های «بوتیچلی» و شعرهای «خیام» می‌پرداخت. خیام در شعرهایش غصه می‌خورَد؛ اما متبسم است. گریه می‌کند اما لبخند به لب دارد. اما آدم‌های نقاشی‌های بوتیچلی در عین زیبایی و سرخوشی نوعی یأس و تاریکی بر چهره‌هایشان و محیط اطرافشان حاکم است. در یکی، اندوهی را می‌بینی که پر از سرخوشی است و در دیگری شعفی را که سرشار از اندوه است. این می‌تواند هم شباهت و هم تفاوت مهم این دو هنرمند باشد که من در تزم به آن پرداختم. استادم بسیار خوشش آمده بود و گفت: من ۳۰سال است تاریخ هنر درس می‌دهم و تا به حال به هیچ پایان‌نامه‌ای نمره کامل نداده‌ام اما تو با این تز نمره کامل را از من گرفتی. بعدها همین استاد تشویقم کرد که به نوشتن، درباره هنر ادامه دهم. مدتی در یکی از مجلات به جای یکی از منتقدان ایتالیایی که چند وقتی بیمار شده بود نوشتم. البته چون آن نوشته‌ها به نام همان منتقد قبلی منتشر می‌شد برای خیلی‌ها سوال پیش آمده بود که چرا سبک نوشته‌ها تغییر کرده است و البته اکثر مخاطبان مجله نگاه مثبتی به این تغییر داشتند. کم‌کم در نوشتن نقدهای هنری در مطبوعات ایتالیا جدی‌تر شدم و پول نسبتا خوبی هم از این راه به دست می‌آوردم. به طوری که در آن سال‌ها همیشه بلیت لژ کنسرت‌ها و اپراها را که قیمت گرانی هم داشت برای خود تهیه می‌کردم. در دوران حضور در رم با همسر کنسول ایران در ایتالیا ارتباط و دوستی خوبی برقرار کرده بودم. دلیل این دوستی آن بود که او برخلاف همسران دیگر دیپلمات‌ها، اهل تجملات و تشریفات نبود و بیشتر تمایل داشت به کتابخانه برود و مطالعه کند و در فضاهای هنری حضور داشته باشد. دوستی با این خانم فایده‌های زیادی برایم داشت؛ چون به خاطر این دوستی سفارت ایران حسابی هوایم را داشت و گاهی برایم دیدارهایی را با هنرمندان مطرح ایتالیا ترتیب می‌داد.

وقتی به دانشکده وارد شدم از همه ضعیف‌تر بودم. تلاش خیلی زیادی کردم تا به سطح دیگران رسیدم. علاقه‌ای که از خود نشان می‌دادم به هیچ‌وجه قابل مقایسه با دیگر دانشجویان نبود. حتی در فصل تابستان که کلاس‌ها تعطیل می‌شد، با نگهبان دانشکده هماهنگ می‌کردم و هر روز به آنجا می‌رفتم و کار می‌کردم

یکی از مهم‌ترین دیدارهایم با هنرمندان ایتالیایی، دیداری بود که در اواخر اقامتم در رم با هنرمند و منتقد بزرگ ایتالیا «ونتوری» داشتم. او نقاشی پیشرو و مطرح در سبک‌های انتزاعی محسوب می‌شد. در آن زمان من کاملا در محافل هنری ایتالیا شناخته شده بودم و درباره آثارم نوشته‌های فراوانی منتشر شده بود اما در آن دیدار ونتوری خیلی صریح به من گفت که تو ۵۰ سال از هنر معاصر دنیا عقب هستی! این سخن او بسیار مرا تکان داد و باعث شد از آن روز به بعد مسیر جدیدی را در کارهایم پی بگیرم. به اطاعت از استاد ونتوری کارهای خطنگاری را از آن زمان به طور جدی ادامه دادم که در ایتالیا بسیار سر و صدا به پا کرد. البته خیلی‌ها هم مخالف تغییر رویه من بودند. مثلا یک نقاش و منتقد شناخته‌شده ایتالیایی به نام «لوییجی بنتولینی» در واکنش به خطنگاری‌های من مطلبی را منتشر کرد به نام «نامه‌ای سرگشاده به یک دختر نقاش». بنتولینی در آن مقاله نظرات ونتوری را رد کرد و صراحتا نوشت: «منصوره رفت پیش ونتوری و نقاشی‌اش خراب شد.» دلیل این مخالفت‌ها این بود که بنتولینی منظره‌ها و نقاشی‌های فیگوراتیو مرا بسیار دوست می‌داشت. خودش هم بیشتر نقاشی‌هایی از دریا می‌کشید و همیشه به من می‌گفت: «دریاهای تو از دریاهای منِ پیرمرد بهتر است.» اما ونتوری همیشه به من می‌گفت: «تو وقتی دریا را بهتر خلق می‌کنی که شکل دریا از یادت رفته باشد» و من احساس می‌کردم که این نگاه مدرن ونتوری بسیار نزدیک‌تر است به من و حس من و انتظاری که از هنر دارم.

نکته‌ای که درباره آثار شما به نظر می‌آید، نوعی حس زنانه است؛ به طوری که اگر امضایتان پای کار نباشد هم، بیننده هوشمند می‌تواند حدس بزند این اثر، کار یک زن است. نظرتان در این‌باره چیست؟

سال‌ها پیش یک‌بار غلامحسین ساعدی به دیدن یکی از نمایشگاه‌های گروهی من آمد که همراه با سهراب سپهری و چند نقاش مرد دیگر برگزار کرده بودم. همسرم از ساعدی پرسید: «فکر می‌کنی کار منصوره کدام است؟»

او بعد از کلی فکر و بررسی همه آثار، به درستی به کار من اشاره کرد. بعدها ساعدی در مجله فردوسی نوشت: «اگر مرد نقاش اثرش به آن درجه از حساسیت برسد که بتوان گفت کار یک زن است و اگر زن نقاش کارش به آن درجه از توانایی برسد که بتوان گفت این اثر یک مرد است، به هیچ کدام‌شان نمی‌توان خرده گرفت.» به نظر من هم، اینکه هنر واقعا هنر باشد از همه چیز مهم‌تر است. البته این موضوعی که شما گفتید هم مساله جالبی است که باید منتقدان درباره آثار هر هنرمند جداگانه پیرامونش بحث کنند.

آیا انتظاری از مسوولان و مدیران حوزه فرهنگ و هنر دارید؟

من همیشه تلاش کرده‌ام این موضوع را جا بیندازم که متاع معنوی هم مانند خوراک و پوشاک از ضروریات بشر است و باید برای کسب آن، هزینه کرد. هنرمند بهترین عرضه‌کننده این متاع معنوی است و آفریدن اثر هنری در واقع شغل هنرمند است. پس باید بستری فراهم شود که هنرمندان حرفه‌ای بتوانند از طریق شغل خود امرار معاش کنند. این به هیچ‌وجه انتظار بالایی نیست. زمانی در مراسمی، از یکی از مسوولان فرهنگی پرسیدم که شما چه کرده‌اید برای اینکه آثار هنری در جامعه بازار پیدا کند؟ شخصی در آن جمع بلند شد و گفت: «شما که آثارتان فروش می‌رود و وضع‌تان خوب است.» من به ایشان جواب دادم که بله وضع من به لطف خدا خوب است؛ اما این را برای خودم و امثال خودم نمی‌گویم، برای آن هنرمند جوانی می‌گویم که دارد در این راه تلاش می‌کند و خوب هم تلاش می‌کند اما نمی‌تواند از طریق هنر امرار معاش کند و مشکلات مالی ممکن است باعث جدایی او از هنر شود. اگر دولت‌ها و حکومت‌ها هنرمندان را بزرگ بشمارند در واقع به خودشان بزرگی بخشیده‌اند و در درجه اول در مسیر منافع خودشان گام برداشته‌اند. دستگاه‌های دولتی که بودجه و امکانات در اختیار دارند، باید شرایط را به گونه‌ای فراهم کنند که کسی که نقاشی می‌کند، مجسمه می‌سازد، شعر می‌گوید، ساز می‌زند یا نقد می‌نویسد، اگر در کار خود جدی و حرفه‌ای است بتواند از این راه امرار معاش کند.

گفتید که کارهایتان فروش می‌رود و دغدغه‌تان رسیدگی مسوولان به وضع فروش آثار هنرمندان جوان است. حالا واقعا وضع‌تان اینقدر خوب است؟!

اینقدر هم که می‌گویید نه. اما خدا را شکر تا به حال دستم پیش کسی دراز نشده و مجبور نبوده‌ام برای امرار معاش تابلوهایم را به هر قیمت نازلی بفروشم. البته من اگر نانی هم از راه هنر نصیبم شده، همراه مقدار زیادی خون دل خوردن و ناسزا شنیدن و سختی کشیدن بوده. وقتی کار نقاشی‌خط را در جوانی برای اولین بار شروع کردم بسیاری از منتقدان آن روز آثار مرا ویروس هنر ایران می‌نامیدند و به هر نحو که می‌توانستند مرا می‌کوبیدند. اما خدا را شکر، آنقدر پشتوانه علمی برای کارهایم داشتم و آنقدر توانستم در اجرا قوی کار کنم که از پس همه این ناملایمات برآمدم. در روزگار پیش از انقلاب که خیلی به هنر معنوی بها داده نمی‌شد؛ کارهای خط‌نقاشی من آغاز جریان هنر معنوی در ایران بود و پس از آن بود که کم‌کم خط‌نقاشی، خودش را به عنوان یک هنر مستقل مطرح کرد و تبدیل شد به یکی از نمونه‌های مهم هنر ایرانی. در سال‌های اخیر هم که ممالک دیگر به‌ویژه کشورهای عربی سعی دارند این هنر را در کشورهایشان رواج دهند.

درباره فعالیت‌هایتان در حوزه ادبیات هم برایمان بگویید. به هرحال شما نویسنده رمان «پوتین گلی» هستید که ظاهرا در سال‌های اخیر تجدید چاپ هم شده. گویا در حوزه شعر هم فعالیت‌هایی داشته‌اید...

فعالیت‌های ادبی من کم نبود. در مجلات فردوسی آن زمان شعرهایم منتشر می‌شد. رادیو هم ساعات طولانی به عنوان «صدای شاعر» برنامه از من ضبط کرد که البته معلوم نیست الان فایل صوتی آن برنامه‌ها کجاست. همچنین در رُم شعرهای ایتالیایی من بسیار مورد توجه قرار می‌گرفت. به طوری که یک هفته برای من در ایتالیا برنامه ادبی گرفتند. البته هیچ‌وقت علاقه زیادی به شناخته شدن به عنوان شاعر نداشتم چون حس می‌کردم شاعری هنر بزرگی است که من به طور واقعی از پس آن بر نخواهم آمد.

روزی در یکی از کافه‌های رم که پاتوق اهل هنر بود، دیدم پیرمردی شعرهای ایتالیایی مرا از حفظ برای دیگران می‌خواند. در آن موقع نمی‌دانم چرا از این موضوع خیلی خجالت کشیدم و به هیچ‌کس نگفتم اینها که خوانده می‌شود از من است. این شعرها برای من حرف‌هایی معمولی بودند که از ناخودآگاهم به روی کاغذ می‌آمدند. اعتراف می‌کنم دلیل استقبالی که از شعرهای ایتالیایی من می‌شد این بود که من زبان ادبی ایتالیایی را بلد نبودم و به زبان عوام حرف‌های ادیبانه‌ام را می‌نوشتم و شاید همین تضاد و تناقض بود که آنها را برای مردم ایتالیا جذاب می‌کرد.

علاوه بر شعرهای فارسی و ایتالیایی، پس از بازگشت به ایران نقد هنری هم می‌نوشتم. مدتی به طور مرتب ستون نقد هنری روزنامه اطلاعات با من بود. آن روزها بستگان و آشنایان خانوادگی ما نمی‌دانستند که نوشته‌های من در مطبوعات چاپ می‌شود. خودم هم چیزی نمی‌گفتم. نمی‌دانم چرا همیشه دوست داشتم خودم را از تحسین‌ها دور نگه دارم.

از ارتباط‌تان با دیگر هنرها و دیگر هنرمندان می‌گویید؟

در سال‌های جوانی هر هفته دوشنبه‌ها جماعت هنرمند و شاعر و نویسنده می‌آمدند منزل ما و جلساتی داشتیم. با اکثر هنرمندان و شاعران آن دوره ارتباط دوستی داشتم. آخر هفته‌ها با سهراب سپهری، بیوک مصطفوی، تیمور سپهری (پسرعموی سهراب) و چند نفر دیگر خانوادگی به شمال می‌رفتیم. یکی دو مرتبه‌ای فروغ فرخزاد هم با ما آمد. روزگار خوشی داشتیم. خیلی پولدار نبودیم اما در کنار یکدیگر لحظات زیبایی برای هم می‌ساختیم. پولدارترین ما کیومرث منشی‌زاده بود که خیلی وقت‌ها با ماشین او این طرف و آن طرف می‌رفتیم. همیشه با سهراب دعوا داشتم و با هم سر هیچ‌یک از مسایل هنری به توافق نمی‌رسیدیم. اما احترام و دوستی خاصی بین ما بود. به موسیقی هم علاقه‌مند بودم. همیشه آرزو داشتم یک اثر موسیقایی را خودم نت‌نویسی کنم و خودم شعرش را بگویم و خودم هم بخوانم. یک‌بار با «چکناواریان» در همین‌باره درد دل کردم و گفتم که حسرت به دلم که یک روز نقاشی‌هایم را با نُت بنویسم. چکناواریان در جواب به من گفت هر کدام از تابلوهای تو خود یک سمفونی است. سرشار از حرکت و ریتم و هماهنگی...

می‌خواهم برای حسن‌ختام این گفت‌وگو از شما بخواهم در هر یک از هنرها یک نفر را که به نظرتان شاخص‌تر است برایمان نام ببرید...

هنرهای تجسمی: اجازه بدهید جنگ راه نیندازیم! / سینما: داریوش مهرجویی / موسیقی: بنان / شعر: شاملو

حک

گفت‌وگو با برگزیدگان بیستمین سه‌سالانه چاپ دستی کراکوف لهستان

هنری جهانی که در ایران مهجور مانده است

مرتضی محسن‌پور

■ کراکوف شهری است با قدمت طولانی در جنوب لهستان. شهری با آب‌وهوای نسبتا سرد که به عنوان پایتخت فرهنگی و هنری این کشور شناخته می‌شود؛ شهری که با داشتن موزه‌ها و اماکن فرهنگی و هنری بسیار، سالانه پذیرای هزاران گردشگر از سراسر جهان است. اما آنچه این روزها شنیدن اسم کراکوف لهستان را برایمان لذت‌بخش می‌کند نام هنرمندان ایرانی‌ای است که آثارشان در این شهر مورد توجه منتقدان و علاقه‌مندان هنر ایران قرار گرفته است. به تازگی سه هنرمند ایرانی توانستند در بین برگزیدگان بیستمین «سه‌سالانه چاپ دستی کراکوف لهستان» قرار گیرند تا برای اولین بار شاهد حضور ایرانیان در این سه‌سالانه که از معتبرترین فستیوال‌ها در زمینه چاپ دستی در جهان است باشیم. در این سه‌سالانه که شش تیم داوری از کشورهای لهستان، سوئد، اتریش، آلمان و ترکیه حضور داشتند، در مرحله اول از بین حدود ۲۵۰۰ اثر، ۹۹۹ اثر انتخاب شد که قرار است این کارها به مدت یک ماه (از ۲۴ شهریور تا ۲۴ مهر) طی نمایشگاهی در کراکوف به نمایش در آید.

مهرداد خطایی، فائزه احمدی و شکوفه فلاح که آثارشان در بین برگزیدگان مرحله اول این سه‌سالانه قرار دارد در گفت‌وگو با «شرق» به بیان دیدگاه‌ها و مشکلات هنر چاپ دستی در ایران پرداختند. مهرداد خطایی که از موثرترین و مطرح‌ترین چهره‌ها در عرصه چاپ دستی در ایران به شمار می‌آید، با اشاره به مشکلات چاپ دستی در ایران می‌گوید: «تعداد افرادی که پیش از دهه ۸۰ در هنر چاپ دستی فعالیت داشتند شاید به سه یا چهار نفر می‌رسیده و در چنین شرایطی یک‌تنه به برگزاری نمایشگاه‌های هنر چاپ دستی اقدام کردم اما هیچ‌کس نفهمید و از من حمایتی نشد.» خطایی با دلخوری از عدم حمایت نهادهای فرهنگی و هنری می‌گوید: «حدود پنج سال می‌شود که عرصه فعالیتم را در زمینه چاپ دستی به خارج از ایران منتقل کرده‌ام.» این هنرمند با ابراز خوش‌بینی به آینده هنر چاپ دستی در ایران نسبت به حضور نسل جدید هنرمندان در این عرصه ابراز امیدواری کرد. وی یکی از مشکلات چاپ دستی در ایران را تیراژ پایین آن می‌داند و می‌گوید: «در اروپا تعداد تیراژ آثار چاپ دستی به صدها نسخه هم می‌رسد اما در ایران به دلیل عدم خریداری این آثار، نهایتا این تعداد تیراژ به پنج یا شش عدد

مهرداد خطایی

می‌رسد.» خطایی که آثارش در کشورهایی چون کانادا، ایتالیا و روسیه برگزیده شده است اضافه می‌کند: «متاسفانه در ایران گالری‌دارها و خریداران به دنبال آثاری هستند که تک باشد و به همین دلیل تعداد تیراژ این آثار پایین است. عموما طی سال‌های گذشته چاپ دستی و تکنیک‌های آن به دلیل شرایط خاص اجرایی، مورد کم‌توجهی قرار گرفته است.» فائزه احمدی نیز در این زمینه می‌گوید: «رشته چاپ دستی در ایران از پر هزینه‌ترین و دشوارترین هنرهاست و مطمئنا هر کسی که در این رشته فعالیت دارد تنها به دلیل عشق و علاقه در این عرصه حضور دارد.» این هنرمند با اشاره به کم‌توجهی گالری‌دارهای ایران به چاپ دستی اظهار می‌دارد: «یکی از دلایل کم‌توجهی گالری‌دارها به آثار چاپ دستی ابعاد کوچک این آثار است.» احمدی با تاسف‌بار دانستن وضعیت هنرهای تجسمی و به‌خصوص چاپ دستی در ایران می‌گوید: «بیشتر آثارم را به خارج از کشور می‌فرستم چون در آنجا از این دست هنرها حمایت می‌شود.» شکوفه فلاح هم با اشاره به کم‌توجهی گالری‌دارها نسبت به چاپ دستی در ایران خریداران این دست آثار در ایران را اندک می‌داند. این هنرمند با تمام اینها وضعیت هنر چاپ دستی در ایران را بهتر از گذشته بیان کرده و نسبت به آینده این هنر امیدوار است. این برگزیده سه‌سالانه کراکوف لهستان همچنین می‌گوید: «یکی از دلایلی که گالری‌دارها نسبت به آثار چاپ دستی کم‌توجهی می‌کنند ابعاد کوچک آنهاست که بی‌شک دلیل مناسبی نیست.»

وی همچنین با یادآوری اکسپوی صبا که چندی پیش در تهران برگزار شده بود از تلاش‌های یک ساله‌اش برای برگزاری این نمایشگاه می‌گوید: «در این اکسپو برای اولین بار ۳۶ هنرمند در کنار هم حضور داشتند ولی فقط یک اثر در این اکسپو به فروش رسید.» فلاح از توجه به هنر چاپ دستی در خارج از ایران خبر می‌دهد و می‌گوید: «اکثر آثارم را برای شرکت در نمایشگاه‌ها و فستیوال‌ها به خارج از کشور می‌فرستم.»